

فصیح درون  
جلاهدری درو  
بخار و بکت هرزیا

فرهنگ نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران

## فهرست

نه	یادداشت: قطار رفت ...
یازده	پیشگفتار: از یمین و یسار خط راه آهن
پانزده	مقدمه: جوانگ دزو، ایستگاه هواگیری

### فصل های درون

۳	فصل اول: گشت شادمانه
۱۹	فصل دوم: هزاران هزار برابر
۵۱	فصل سوم: رازِ رویش
۶۱	فصل چهارم: جهان انسان
۹۱	فصل پنجم: نشانه های فضیلت ناب
۱۱۱	فصل ششم: آموزگار کبیر
۱۴۵	فصل هفتم: خاقان فرزانه

مقدمه

## جوانگ دزو، ایستگاه هواگیری

نوشته هوان چونلیان\*

سر تعظیم فرود می‌آورم به لائو دزو و به فلسفه سازگاری ساده و طبیعی جهانی در دائوی وصف‌ناپذیر تسلیم می‌شوم. عهد می‌بندم که معرفت جاودانی او را بیاموزم و در راهی که اثر بی مانند بلورین دائو دِ جینگ رقم زده شده، همواره گام زنم. اما جوانگ دزو را عاشقم و حرمت‌گذار. نگاه نافذش را می‌ستایم، شعور گزنده و روشنی صریح و انسانیت با «گوشت و خون» اش را. و گنجینه‌ای فراهم می‌آورم از انبوهه لطیفه‌ها و تمثیل‌های لذت‌بخش فکرت‌زا و ذهن خلاق و شخصیت «چون باد وزان» اش.

و بیش از همه شوخ‌طبعی و خنده‌اش را می‌ستایم. او پهلوان من و جانش با جان من یگانه است.

وقتی که بچه بودم، در چین، نخستین آشنایی‌ام با جوانگ دزو در سینمای پُرطرفدار چینی اتفاق افتاد. جوانگ دزو جادوگری بود که خواب می‌دید، در خواب خود را

\* Chungliang Al Huang: استاد تائو چی با اعتبار بین‌المللی و صاحب‌نظر در تلفیق فرهنگی شرق و غرب است. او مؤلف آثار برجسته‌ای چون *Quantum Soup*، *Return to Mountain*، *Embrace Tiger* است و همچنین با همکاری آلن واتس *Thinking Body*، *Dancing Mind and Mentoring: the Tao: The Watercourse Way* و با همکاری جری لینچ *Tao of Giving and Receiving Wisdom* را نوشته است.

پانزده

به پروانه‌ای بدل کرد. در همان فیلم جوانگ دزو و زنش از گورستانی می‌گذشتند، زنی را دیدند بر مزار شوهر تازه در گذشته‌اش دیوانه‌وار ضجه می‌زند. پس از پرس‌وجویی حاکی از همدردی جوانگ دزو و زنش از شنیدن دلایل بیوه یکه خوردند: «من به همسر قول داده‌ام تا هنگامی که خاک گورش خشک خشک نشده است ازدواج نکنم.»

جوانگ دزو برای آنکه وفاداری زنش را و نبود ایمان در خود را محک بزند، مرگی ساختگی را ترتیب داد و ملودرام آرزو، خیانت و بی‌ثباتی قلب انسان را سرهم کرد. این نمایشی پُر جنب‌وجوش بود که در اوج به بیوه جوانگ دزو ختم می‌شد که تابوت را می‌شکند و درش باز می‌کند تا شوهرش را زنده ببیند و شادمانه زیر خنده بزند ...

این داستان اختراع تئاتر بود و به خود اجازه می‌داد قصه‌های عامیانه پُر لفت و لعاب بسیاری از او درباره جوانگ دزو را به شکل تازه‌ای قالب بزند. اما من مسحور بودم و تا گاه مرگ سرسیار جوانگ دزو شدم. خود را مجذوب نوشته‌هایش یافتم. اگر اینچنین نمی‌شد نوشته‌هایش برای ذهن ناپخته‌ام ترسناک و درک‌نشدنی بودند. به‌عوض این، ورود آسانی به گنجینه‌های نبوغ آسای او یافتم، و از انبوه بی‌پایان ابتکارش به لذت بردن و به حیرت درآمدن ادامه دادم.

برای بیشتر چینیان، جوانگ دزو مُعرف حد اعلای هر آن چیزی است که در انسان می‌ستاییم. او درخشان و اسرارآمیز، و عمل‌گرا به معنای فلسفی کلمه، شوخ‌طبع و لذت‌بخش، پیروز شده در آسوده بودن از نیاز به پیروزی، و از همه مهم‌تر آزاد است. او خود خودش است، که چون باد و آب در زندگی به گشت درآمد، و از شادمانگی‌های بسیارش بی‌تعلق‌های ملال‌انگیز کیف کرده. جوهر جوانگ دزو همان معنای آزادی فرجامین است. او از عهده برمی‌آید در جهان آشوب‌زده در سلامت کامل زندگی کند؛ از حد اعلای انسانیت لذت ببرد، بی‌آنکه از آن فروکشیده شود. انگار او از میان همه پُرده‌های مصائب بشریت که حقیقت ازلی را پنهان می‌دارند، نگاه می‌کند.

عظیم‌ترین سهم جوانگ دزو در معرفت جاویدان دائو شرح ژرف و عمیق حکمت‌های ساده‌لأث دزو است، با این همه اصطلاحاتی در کار آورد که بر هر کس روشن است. هرچند استاد کهنسال به اجمال، در ۵۰۰۰ کلمه، فلسفه بنیادی خود را در *دائو دِ جینگ* به جهان بخشید، جوانگ دزو آن را تا آزادی شخصی و فرهیختگی و شادی‌بخش بسط داد. جوانگ دزو اهل هوای این جهان بود. یکسره آگاه از سیاست و ناخرسندی‌های

北冥有魚其名為鯢鯢之大不知其幾千里也  
化而為鳥其名為鵬鵬之背不知其幾千里也怒而  
飛其翼若垂天之雲是鳥也海運則將徙於南冥  
南冥者天池也齊諧者志怪者也諧之言曰鵬之  
徙於南冥也水擊乎三千里搏扶搖而上者九萬里  
去以六月息者也野馬也塵埃也生物以息相吹也  
天之蒼蒼其正色耶其遠而無所至極耶  
其視下也亦若是則已矣且夫水之積也不厚  
則其負大舟也無力覆杯水於坳堂之上則芥為之舟  
置杯焉則勝水淺而舟大也風之積也不厚則其負大翼也無力  
故九萬里則風斯在下矣而後乃今培風背負青天而莫之大闕者  
而後乃今將圖南



ماهی اقیانوس شمال، هزاران لی\* پرنده شود، هزاران لی. خیزد و پرواز گیرد.  
بال‌هایش ابر آسمان پوش‌اند، گذران ز سینه آسمان؛ به دریا جنوب، آسمانی  
دریا. گذرد، بر آب زند، بادبال خیزد، اوج گیرد. چندان چند گشاید بال،  
کارام گیرد. توسنی است تف، در هوا تازد. مه سپیده، غبار است، شناور شود؛  
زندگان به سیر و گشت.

آسمان آبی است. آبی است؟ کرانش سر به بی‌کران دارد، پس آبی است.  
پرنده، فرود از فراز بیند، آبی است. فراخ زورق، فراخ چرخاب سازد. به آب  
جامک، آب جام ننگند، دانه خردل شنا کند. آب کم‌ژرفا، زورق فراخ.  
اوج، تنها اوج، گستره بال‌گشای بزرگ است. پرنده به اوج، بسامان، جهان  
پایین. فراز ابر، آسمان آبی پشتش؛ هیچ پیشارو. مسافر جنوب.

\* درازا، پهنا، بلندا را به «لی» سنجند. \_م.



蝸與學鳩笑之曰我決起而飛檜榆枋時則不至而控於地而已矣

奚以之九萬里而南為莽蒼者三衮而反腹猶果然適百里者宿春糧

適千里者三月聚糧之二虫又何知小知不及大知小年不及大年奚以知其然也

朝菌不知晦朔惠姑不知春秋此小年也楚之南有冥靈者以五百歲為春五百歲為秋

古有大椿者以千歲為春八千歲為秋而彭祖乃今以久特聞眾人之不足悲乎



بر پرنده پنگ خندند جوجه کیوتر و زنجره‌ای: «به اوج خسته بال است. اوج ما درختان. بسا به خاک افتاده‌ایم، لیک آسوده‌بالمیم. هزاران لی اوج در سفر جنوب؟»

آه! به کوتاه‌راه اندک توشه بسنده است، به راه دراز توشه نشایست. هیهات از خُردپروازیان! دانش خُرد و کلان کی برابرند؟ کی برابرند زندگانی کوتاه و دراز؟ و این را چگونه دانیم؟

قارچ صبحگاهان از روشنای مهر و خامشی اش چه داند؟ چه داند از بهار و خزان؟ اینان کوتاه‌بهارانند. به‌جانب جو درختی است، بهار و خزانش برابر: پانصد‌هزار سال. به‌دورتر دوران، آه، سنگپشتی است، بهار و خزانش برابر: هشت‌هزار سال. پنگ جو به‌عمر دراز شهره است. دردا، هرکه‌ای سودایی او است.







نان گو دزوجی، بی خویش، یله بر چارپایه، غرقه افلاک آه می کشید.  
ین جنگ دزویو کنار دستش، به حیرت بود:  
«آسمانا! تنت چوب خشکی است، جانت فسرده خاکستری. شگفتا  
توانمندیت!»

«شادا تو که این یافتی! خالی از خویش بودم.  
«موسیقی انسان شنوی و موسیقی زمین دریغ! موسیقی زمین شنوی و  
موسیقی آسمان دریغ!»

«هستی را دمه‌ای کیهانی است، نامش باد. گه وزان، گه خاموش. آنک  
غریو خشماگین، از هزار روزنش خیزان. دلریسه شیونش می شنوی؟ در گشن  
کوهسار، ژرف و رعب‌آور، تناورتر درختی است، زمین را شاخسارش چتر.  
شکاف‌ها و خالی‌هایش چون منخرین، دهان، گوش؛ چون مغار، جام، پود، و  
چون گلالوده آبگیران و گودال‌های عفن. صداها چون سیلاب، صفیر زوبین،  
زخم‌زبان، مکیدن، فریاد، زاری، ناله و مویه. نواهای نخست؛ آرامباش‌هایی از  
پس قیل و قال. نسیم، هماهنگی خُرد است؛ تندباد هماهنگی کلان، و آن‌گاه  
آرامش. لرز لرزان شاخ و برگ می‌بینی؟»

«آری استاد! آوای تهی موسیقی زمین است، موسیقی انسان آوای نیزار.  
موسیقی آسمان را آوا چیست؟»

«از تهی بنان هزار باد وزد، هزار آوا. چرا دگر آوا؟»